

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نېاشد تن من مېباد بدین بوم و بر زنده یک تن مېباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

فرستنده: علی کاظمی- ایران
۲۷ جولای ۲۰۱۷

دست و پنجه نرم کردن کارگران مقتی با مرگ

زمینهای تهران به جان جوانهای افغان بدهکار است...

ما می‌میریم! آره زیاد می‌میریم. روزی هزار بار. هر بار که قرقره دستگاه بالابر بالای چاه می‌چرخد و سطل پر از خاک را بالا می‌آورد. هر بار که قرقره بالابر می‌چرخد و ما را داخل چاه می‌برد. هر بار که با ضربه بیل، خاک‌های شل دیواره چاه می‌ریزد. هر بار که داخل چاه هوا برای نفس کشیدن کم می‌آید. هر بار که زبانه بیل‌مان لوله گاز داخل خاک را بشکافد...

ما می‌میریم! می‌دانی چرا؟ چون جان‌مان ارزش ندارد. این چاه‌هایی که هر روز می‌کنیم و روزی هزار بار جان‌مان را می‌گیرد و برمی‌گرداند؛ چاه سرنوشت‌مان است. سیاهی بخت‌مان را میان همین چاه‌ها ریخته‌اند. هیچ کارگری حاضر نمی‌شود میان چاه کار کند. اینها که نصف تهران را کنده‌اند تا لوله فاضلاب بگذارند همه افغان‌اند. در این چند سال بارها با چشم‌های خودم مرگ رفیق‌هایم را دیده‌ام. چاه می‌ریزد و دو متر خاک تل آوار می‌شود روی‌شان. آتش‌نشانی می‌آید و بعد از چند ساعت جنازه را بیرون می‌آورد. آنوقت باید به خانواده‌اش در کابل زنگ بزنیم و خبر بدهیم دیگر پول نمی‌فرستد، منتظرش نباشید. آدمیزاد زندگی‌اش که غیرقانونی باشد جنازه‌اش می‌شود قاچاق. می‌ماند روی زمین. نه اجازه می‌دهند تهران خاکش کنیم نه اجازه می‌دهند جنازه‌اش را بفروستیم افغانستان. اجازه‌اش را هم بدهند پولش را نداریم. زمین‌های تهران به جان جواهرهای افغان بدهکار است...

دستگاه بالابر دو پایه به شکل عدد ۸ است که بالای آن را با میله‌ای میانی آهنی به هم جوش داده‌اند. قرقره را دور میله میانی گذاشته‌اند. یک سر طناب دور قرقره را به میله بسته‌اند و سرش را به دسته سطلی آهنی گره زده‌اند. اگر چاه بیشتر از ۱۰ متر باشد از بالابرهای برقی استفاده می‌کنند. اما قرقره‌های بالابرهای دستی را کارگرهای افغان می‌چرخانند و رفیق‌های‌شان را داخل چاه می‌برند و برمی‌گردانند. صدای قرچ، قرچ سائیده شدن طناب دور میله میانی دستگاه بالابر می‌آید. اگر به طناب‌ها سطل آویزان باشد کارگرها داخل سطل می‌نشینند و پائین می‌روند. اگر هم سطل نباشد دوتا دست‌های‌شان را محکم به چنگک انتهای طناب قفل می‌کنند و تن‌شان از طناب متصل به قرقره آویزان می‌شود و تلو تلخوران از چاه پائین می‌روند. هنوز تا وقتی رد آفتاب را بر دیوار چاه می‌بینی طبیعی است اما همین که آفتاب می‌رود و سیاهی غلبه می‌کند دیوارهای چاهی که عرض‌شان کمتر از نیم متر است به سمت حرکت می‌کنند.

چشم‌هایت را هم ببندی نفست به خاک سرد می‌خورد و به سمت صورتت برمی‌گردد. هر بار که قرقره می‌چرخد و تکه‌ای از طناب باز می‌شود فاصله‌ات با آدم‌های روی زمین کم می‌شود. آدم‌ها سایه‌ای می‌شوند که گاهی از بالای چاه عبور می‌کنند و اگر گوش‌های‌شان تیز باشد صدایت را می‌شنوند. در عمق ۵ متری دیگر از گرما و سروصدا خبری نیست. تو می‌مانی و صدای نفس هایت. رطوبت آب‌های زیرزمینی و فاضلاب میان غبارهای داخل چاه دلت را برهم می‌زنند. با اندکی تکان خوردن ممکن است تکه‌ای از دیواره چاه فرو بریزد و تو را دفن کند. اینجا فاصله‌ای با مرگ ندارد. مثلاً اگر قرقره خراب شود یا طناب پاره شود فاصله کوتاه مرگ و زندگی میان چاه به هم می‌رسد. ریزش چاه فاضلاب در کنار يك مجتمع مسکونی چهار طبقه در غرب تهران موجب مدفون شدن ۲ کارگر چاه کن تبعه افغانستان در عمق ۸ متری و مرگ آنان شد.

«داد زدم روح‌الله، روح‌الله. صدایم تا نیمه‌های چاه رفت و میان سیاهی گم شد. صداهای عجیب و غریب از ته چاه آمد. انگار روح‌الله داشت قهقهه می‌زد یا داشت هق‌هق گریه می‌کرد. متوجه نمی‌شدم. فقط فهمیدم زمین لرزید. سرم زیر آفتاب گیج می‌رفت. ایوب را صدا زدم آمد با بالابر رفت پائین و نرسیده به ۱۵ متری گفت قرقره ایستاد. ایوب داد زد: چاه ریزش کرده. روح‌الله زیر خروارها خاک دفن شده بود. مأموران آتش نشانی آمدند جسدش را بعد از ۸ ساعت بیرون آوردند. سیاه و کبود شده بود، مثل بختش. مثل بخت همه ما که سیاه است. دو هفته بعد جسدش را فرستادیم کابل پیش مادر و پدرش.»

روح‌الله ۱۵ ساله بود. اردیبهشت [ثور] ۹۴ از افغانستان آمد و سه ماه بعد هم زیر خاک کشته شد. حالا بعد از چندماه رحمان رفیقش هنوز عزادار است. هر بار که قرقره می‌چرخد و داخل چاه می‌رود صورت روح‌الله را می‌بیند. شوخی‌ها و شیطنت‌های کودکی‌اش را. بی‌جان شدنش را وقتی دو روز تشنه و گرسنه راه مرزهای افغانستان به ایران را می‌دویدند.

بخشی از خیابان ایرانشهر را برای نصب لوله‌های فاضلاب با ایرانیت‌های پلاستیکی زرد رنگ از محل رفت و آمد ماشین‌ها جدا کرده‌اند. ۱۰ یا ۱۵ چاه در امتداد هم. روی هر چاه دو نفر کار می‌کنند. يك کارگر بالابر را هدایت می‌کند و دیگری داخل چاه می‌رود و با بیل زمین را می‌کند. رحمان تازه از چاه بیرون آمده. خاک موها و مژه‌های سیاه رنگش را سفید کرده و تنها سیاهی مردمک چشم‌هایش در نور آفتاب می‌درخشد. کف دست‌هایش از فشار دایم طناب قرقره برای بالا و پائین رفتن از چاه زخمی است. روی تلی از خاک کنار چاه می‌نشیند و منتظر سیگاری می‌شود که قرار است رفیقش برایش بیاورد. وقتی اینها را تعریف می‌کند يك چشمش به دهانه چاهی است که همین چند لحظه پیش از آن بیرون آمد و چشم دیگرش دنبال سرکارگری می‌گردد که ممکن است از راه برسد و او را به خاطر سیگار کشیدن توبیخ کند.

روح‌الله اگر بود الان ۱۷ سالش می‌شد. رحمان و روح‌الله با هم از افغانستان به تهران آمدند. خانه‌های‌شان در کابل در يك کوچه است. روح ... از جنگ و قتل و قیامت طالبان فرار کرد و به ایران آمد تا برای خانواده‌اش خرجی بفرستد. دوتائی ۱۷ ساعت را پشت يك پڑو ۴۰۵ درب و داغان همراه ۳ نفر دیگر به هم پیچیدند تا پای‌شان به ایران رسید. بعد هم ساعت‌های طولانی پیادمر روی در بیابان‌های سوزان بی‌آن‌که حتی پولی برای خرید يك بطری آب داشته باشند. دوتائی با هم آمدند و در کمپ‌های یافت آباد با دیگر کارگرهای افغان هم‌خانه شدند.

حالا رحمان می‌گوید: «ما اینجا به اندازه هر متری که می‌کنیم پول می‌گیریم. برای هر متر ۲۵ هزار تومان. هر کی بیشتر بکند پول بیشتری می‌گیرد. نه بیمه داریم و نه قرارداد. اگر يك روز کارفرما عصبانی باشد و ما را اخراج کند که دیگر حقوق‌مان را هم باید ببوسیم بگذاریم کنار. همین حالا هم حقوق‌مان منظم نیست. ۶ ماه کار می‌کنیم و آخرش هم

يكسال بعد اگر دنبالش برويم نصف حقوقمان را با هزار خفت می‌دهند. انگار نه انگار که اینجا جانمان را گذاشته‌ایم.» ناگهان صاحب دستگاه‌های بالابر که جوانی كوچك اندام است از راه می‌رسد. رحمان خودش را جمع و جور می‌کند و نخ سیگار را از دست رفیقش می‌گیرد. صاحب تجهیزات پروژه از رحمان می‌خواهد تا يك نخ سیگار هم به او بدهد وگرنه آمار سیگار کشیدنش را به سرکارگر می‌دهد. رفیق رحمان جعبه سیگار را جلوی جوان می‌گیرد تا سهمش را بردارد. رحمان در سکوت سیگار را آتش می‌زند و شروع می‌کند به خالی کردن سطل پر از خاکی که بالا آمده. صاحب تجهیزات اسمش علی است، می‌گوید: «هیچ اعتباری به این افغانها نیست و باید بالای سرشان بایستی وگرنه کلاحت پس معرکه است. هزار قتل و قیامت انجام می‌دن اینجا که می‌رسن موش می‌شن. اینا نمی‌فهمن خطر چیه؟ وقتی بهشون می‌گی باید بیای کار کنی، میان. بهشون بگو برو تو چاه می‌رن. ترس نداره براشون. اینا از هیچی نمی‌ترسن.» علی سعی می‌کند صدایش را پائین بیاورد تا کارگرها صدایش را نشنوند اما آنها گوش‌هایشان تیزتر از این حرف‌هاست. همگی می‌شنوند و خودش را می‌زنند به نشنیدن. محمود ۳۶ سال دارد و سنش از همه کارگرهای اینجا بیشتر است. اما سنش نه به صورتش می‌آید و نه به جثه‌اش. اصلاً کسانی دنبال چاه‌کنی می‌آیند که جثه بزرگی نداشته باشند. چون برای رفت و آمد داخل چاه به مشکل برمی‌خورند و هر روز يك جای‌شان زخمی می‌شود. محمود میان صدای دلرهای برقی گوشش سنگین شده و نمی‌شنود.

باید فریاد بزنی تا صدایت را بشنود. بعد هم می‌خندد و دندان‌های زردش بیرون می‌افتد. می‌گوید: «هن ۶ ماه می‌آیم ایران کار می‌کنم و يك ماه می‌روم افغانستان زن و بچهام را ببینم. پسر همین روزها ۱۲ سالش تمام می‌شود و او را با خودم می‌آورم ایران. اما اجازه نمی‌دهم بیاید سر کار چاه‌کنی. برایش کار ساختمان جور می‌کنم. مادرش چشم انتظارش است.»

صمد ۱۶ سالش است. او هم تازه از افغانستان به ایران آمده. هنوز لهجه ایرانی را خوب متوجه نمی‌شود. از داخل چاه بیرون می‌آید و حال و حوصله صحبت کردن با کسی را هم ندارد. حواسش به جعبه سیگاری است که آن گوشه داخل جیب رفیقش افتاده. دنبال فرصت است آن را بردارد و جیم بزند. می‌گوید: «مادر و پدرم کابل هستند.» اخم‌هایش را توی هم می‌کند و ادامه می‌دهد: «کابل را می‌شناسی؟ می‌دانی کجاست؟ از کابل چی می‌دانی؟ آنجا جنگ است.»

رحمان می‌گوید: «صمد تازه ۲ ماه است آمده ایران. ریه‌هایش مریض شده. پول نداریم او را ببریم بیمارستان تازه برویم آنجا بیرون‌مان می‌کنند. کارت اقامت نداریم. منتظریم تا زودتر مریضی‌اش تمام شود. همه بچه‌هایی که می‌آیند اینجا ماه‌های اول به خاطر خاك ریه‌هایشان مریض می‌شود اما چند ماه بعد عادت می‌کنند و خوب می‌شوند. البته بعضی‌ها هم کارشان می‌افتد به تب‌های طولانی‌مدت. يك ماه را توی اتاق کمپ می‌خوابند. تب و لرز می‌افتد به جان‌شان و بعد هم می‌میرند.»

زندگی با بوی خون

ساعت ۱۰ شب است. کورسوی نور لامپ کمپ اقامت افغان‌ها در بیابان‌های اطراف یافت‌آباد از دور معلوم است. عده‌ای بیرون نشسته‌اند و سیگارشان را می‌کشند و عده‌ای هم داخل مشغول تماشای تلویزیون هستند. تلویزیون ال‌جی قدیمی نقره‌ای رنگ مشغول پخش یکی از سریال‌های قدیمی است. مردان و پسران افغان بی‌آن که کلمه‌ای با هم صحبت کنند مشغول پیگیری سریال هستند. سقف کوتاه کمپ صدای بلند تلویزیون را بارها و بارها به زمین برمی‌گرداند و انگار نه انگار. همه غرق تماشا شده‌اند. یکی آن میان شروع می‌کند به خواندن يك آواز افغانی. ناگهان همگی اعتراض می‌کنند و فریاد می‌زنند. رحمان از داخل اتاق بیرون می‌آید. می‌گوید: «سرکارگر این جا را به ما اجاره داده. برای هر

شب خواب باید ۳۰ هزار تومان بدهیم. تازه با این کار سخت غذای درست و حسابی هم نمی‌توانیم بخوریم. کارگرها توی کمپ شیشه و تریاک می‌کشند یا سر چیزهای الکی با هم درگیر می‌شوند و کار به قتل و خونریزی می‌رسد.»

ریسمان از دسته سطل جدا شد و محمد جان باخت

ساعت از ۱۲ شب گذشته. يك طرف خیابان امیرلو نزدیک میدان توحید پر از چاه‌هایی است که برای نصب لوله‌های فاضلاب کنده‌اند. امین‌الله ۱۳ ساله اهرم‌های کوچک دستگاه بالابر دستی را می‌چرخاند تا رحیم را از داخل چاه بیرون بیاورد. صورت رحیم را نور چراغ‌های ماشین‌هایی که از مقابل چاه‌ها عبور می‌کنند روشن می‌کند. چرخ ماشین‌ها گوشهٔ ایرانیت‌های زردرنگی که به عنوان محافظ روی ابزارهای چاه‌کنی گذاشته‌اند له می‌کند و ابزارها را از جای‌شان تکان می‌دهد.

امین‌الله با جثهٔ ضعیفش تند می‌دود و ایرانیت‌ها را طوری جابه‌جا می‌کند که حرکت نکنند. پلک‌هایش از شدت خواب و خستگی ورم کرده و سفیدی چشم‌هایش قرمز است. می‌گوید: «نخستین باری که رفتم توی چاه ۱۴ سالم بود. چاه ۲۰ متری توی خیابان مولوی. وسط راه بودم که فریاد زدم من را بیرون بیاورند. اما صدایم را نمی‌شنیدند. وقتی ته چاه رسیدم نشستم و گریه کردم. با خودم گفتم من کجا آمده‌ام. انگار برایم قبری کنده بودند و من را داخل آن گذاشته بودند.»

رحیم يك شلوار گشاد افغان با بلوز مردانهٔ مشکی پوشیده و وقتی حرف‌های امین‌الله را می‌شنود لبخند می‌زند و می‌گوید: «من بار اول حتی نمی‌دانستم کجا می‌خواهم بروم. یکی از فامیل‌های‌مان گفت برایم کاری پیدا کرده است. من را آوردند بالای سر چاه و گفتند باید بروی داخل. خیلی ترسیده بودم اما چیزی نگفتم. بعضی از بالابرها با برق کار می‌کنند. اگر میان راه برق شهری قطع شود آنها همان‌جا میان چاه می‌مانند تا وقتی که برق بیاید. رحیم می‌گوید: «من مرگ یکی از رفیق‌هایم را توی چاه خیابان سنائی دیده‌ام. چاه آنقدری هم عمیق نبود. ۱۵ متر طول داشت. محمد سطل را پر از خاک کرده بود و با قرقره فرستاده بود بالا تا من بگیرم. وسط راه گره قرقره از دسته سطل جدا شد و افتاد روی سرش. همان‌جا ضربه مغزی شد. توی همان سطل نشستم و رفتم پائین. دیدم سرش خون آمده. به سختی نفس می‌کشید. دستم را جلوی بینی‌اش گذاشتم که خون راه گرفت. يك ربع بعد اورژانس از راه رسید. جسدش را از توی چاه بیرون بردند و فرستادند افغانستان برای زن و بچه‌اش.»

چاه‌های فاضلاب شهری از زیر میدان توحید به هم وصل می‌شود. رحیم و امین‌الله مسافت زیرزمینی این طرف تا آن طرف میدان را با هم رفته‌اند و برگشته‌اند. وقتی انتهای چاه‌ها به هم باز است از پائین هم می‌شود همدیگر را صدا زد. حداقل يك امیدی هست که کسی کنارت دارد نفس می‌کشد.

رحیم می‌گوید: «بارها پیش آمده بالابر خراب شده و ما ساعت‌ها اینجا زیر زمین مانده‌ایم. هوا نبوده و تا مرز خفگی رفته‌ایم. به ما می‌گویند ماسک بزنید. ما پول خورد و خوراک‌مان را به زور می‌دهیم، آن وقت هر روز بریم ۵ هزار تومان ماسک بخیریم که نیم ساعته اینجا زیر خاک خراب می‌شود و از کار می‌افتد؟ بیشتر خنده‌دار است» شکور همکار رحیم از راه می‌رسد. قرار است شیفت‌های‌شان را با هم عوض کنند و شکور برای نگهداری و مواظبت از دستگاه‌ها بماند. او تا همین يك ماه پیش در منطقه مولوی چاه می‌کنده. می‌گوید: «در تهران هر چه به مناطق پائین شهر بروی خطر ریزش چاه بیشتر است. چون هم برای رسیدن به شبکه فاضلاب باید چاه‌های عمیق ۲۰ متری بکنند هم این که خاک آنجا شل و مرطوب است. ممکن است با يك ضربه کوچک بیل تمام چاه آوار شود روی سرت. هر ماه تقریباً چند کارگر توی چاه‌های مولوی و شوش می‌میرند. خدا نکند يك باران بیاید آن وقت جان‌مان را باید توی دست بگیریم و برای برداشتن هر تکه از خاک نفس‌مان بند می‌آید.»

بیمه و قرارداد شوخی است

شکور ۲۴ سالش است. او هم برای رسیدن به ایران راه‌های سخت و صعب‌العبور را پشت سر گذاشته است. او می‌گوید: «هن ۶ سال است که آمده‌ام ایران و هنوز به خانه‌ام برنگشته‌ام. نمی‌خواهم یکبار دیگر بدبختی رفت و برگشت را تحمل کنم. روزهای اولی که به ایران آمده بودم کارگر ساختمان بودم. اما حالا دیگر کار کارگری ساختمان پیدا نمی‌شود. کارش زیاده‌تر است و پول هم نمی‌دهند. حالا دیگر هر کسی از افغانستان می‌آید می‌رود سراغ چاه‌کشی چون آنقدر کارگر افغان برای کارگری ساختمان زیاد است کسی به بقیه کار نمی‌دهد. پارسال به چشم خود دیدم که رفیق توی چاه جان داد. خیابان سنائی بود خاک آن منطقه سست است. زود ریزش می‌کند.»

او درباره بیمه و قرارداد می‌گوید: «سرکارگری که اینجا با ما کار می‌کند بیمانکار شهرداری است. ما چیزی به نام بیمه و قرارداد نداریم. اینها برای ما مثل شوخی است. چون حتی نمی‌توانیم بگوئیم ما کی هستیم. چه برسد که بخواهیم مزدمان را بخواهیم.»

عملیات آتش‌نشانی کند است

سرکارگر یکی از پروژه‌ها می‌گوید: «معمولاً وقتی چاه ریزش می‌کند دیگر کاری از دست کسی بر نمی‌آید. برای بیرون آوردن‌شان هم باید ساعت‌ها وقت گذاشت. تل خاک آوار می‌شود و برای پیدا کردنش زمان لازم است. البته ما با آتش‌نشانی تماس می‌گیریم. اما آنها هم معمولاً نمی‌توانند کاری انجام بدهند. چون نیروهای‌شان زود خسته می‌شوند و جدا از آن مراحل کاری‌شان را خیلی کند انجام می‌دهند. اما بچه‌های ما در ۵ دقیقه به اندازه یک لودر کار می‌کنند. آتش‌نشانی اول دور محوطه را می‌بندد و با بیلچه‌های کوچک تا بیابند خاک‌ها را کنار بزنند کسی که زیر خاک مانده جان می‌دهد. مأمورهای آتش‌نشانی همه قوی هیکل هستند و جثه‌های بزرگی دارند به خاطر همین داخل این چاه‌های کوچک جا نمی‌شوند. اصلاً بدن افغان‌ها نسبت به ایرانی‌ها کوچک‌تر است و به خاطر همین راحت‌تر توی چاه جا می‌شوند.»

او درباره این که چرا در همه پروژه‌ها از کارگرهای افغان استفاده می‌کنند، می‌گوید: «معمولاً وقتی همه کارگرهای پروژه افغان هستند نمی‌توانیم ایرانی بیاوریم چون با هم نمی‌سازند و دعوا و درگیری پیش می‌آید. چندین بار این اتفاق افتاده و کار به قتل و خونریزی کشیده. در شهرهایی مثل تبریز کارگرهای ایرانی تعدادشان خیلی بیشتر است.»

خیابان ایرانشهر در ساعت ۱۲ ظهر چندان هم شلوغ نیست. عابران پیاده و ماشین‌هایی که از مقابل ایرانیت کارگران چامکن و پروژه فاضلاب شهری عبور می‌کنند چندان تمایلی ندارند، بدانند که داخل چاه‌ها چه اتفاقی می‌افتد. حتی اگر کارگری هم آنجا توی چاه جان بدهد کسی خبردار نمی‌شود. انگار در این قسمت خیابان زندگی دیگری جریان دارد و کمی آن طرف‌تر زندگی رنگش متفاوت‌تر است.

این کارگرا تخصص ندارند

امیر کمائی، آتش‌نشان باسابقه آتش‌نشانی تهران درباره عملیات امداد و نجات در چاه‌های تهران می‌گوید: «معمولاً مسئولانی که این کارگران را به خدمت می‌گیرند هیچ تعهدی در مقابل‌شان ندارند. حتا به آنها نمی‌گویند باید چطور از خودشان محافظت کنند. فقط یک بیل دست‌شان می‌دهند و می‌گویند این چاه را از صبح تا شب باید بکنی. آنوقت طرف نمی‌داند وقتی گیر افتاد باید چه کار کند تا خودش را نجات بدهد.

این کارگرا هیچ چیز از چاه و مقنی نمی‌دانند. آنها باید دست به خاک بزنند و متوجه شوند که این خاک ریزش دارد یا نه. اما معمولاً چون نمی‌دانند پائین می‌روند و کار می‌کنند و ممکن است بلا سرشان بیاید. معمولاً مرگ و میر کارگران

در چاه‌های مناطق پائین شهر مثل شوش و مولوی اتفاق می‌افتد. چون زمینش به قول معروف سست است. اما در بسیاری از عملیات‌های شهرداری ما توانسته‌ایم کارگران را نجات دهیم و این بی‌انصافی است که تلاش آتش‌نشانی را نادیده بگیرند.»

مهم‌ترین حوادث اخیر ریزش چاه

بر اثر به جریان افتادن آب داخل يك قنات قدیمی در یکی از روستاهای نزدیک تبریز يك مقنی جان سپرد و ۲ مقنی دیگر مصدوم شدند. این حادثه زمانی اتفاق افتاد که سه نفر کارگر در داخل قنات مشغول لایروبی و باز کردن مسیر مسدود شده آب بودند. ۱۳۹۶/۴/۷

مدیر عامل سازمان آتش‌نشانی فولادشهر گفت: در پی وقوع حادثه و محبوس شدن دو مقنی در چاهی در کارخانه اسفالت واقع در مسکن مهر فولادشهر، نیروهای عملیاتی آتش‌نشانی فولادشهر به محل حادثه اعزام شدند که متأسفانه در این حادثه دو مقنی و یکی از نیروهای سازمان آتش‌نشانی جان خود را از دست دادند. ۱۳۹۶/۳/۷

مسئول روابط عمومی اورژانس ۱۱۵ نیشابور گفت: سقوط سنگ روی مقنی حین حفر چاه در یکی از روستاهای این شهرستان باعث مرگ مقنی شد. این حادثه در یکی از روستاهای حوالی نیشابور رخ داد. کارگر مقنی بر اثر صدمه شدید در دم جان باخت و تلاش کارکنان اورژانس ۱۱۵ و آتش‌نشانی نیشابور برای نجات وی بی‌فایده ماند. ۱۳۹۶/۴/۳

چاهکن ۵۳ ساله‌ای در حادثه سقوط به چاه ۲۵ متری در داخل ساختمان قدیمی در خیابان ۱۷ شهریور جان خود را از دست داد. به گفته مأموران آتش‌نشانی محل حادثه ساختمان قدیمی دو طبقه کوچک به مساحت ۵۰ مترمربع بود که در قسمت پذیرائی طبقه اول آن چاهی به عمق ۲۵ متر حفر شده بود و به دلیل نامعلومی کارگر چاهکن ۵۳ ساله‌ای به نام نصرالله به درون آن سقوط کرده بود. ۱۳۹۵/۱۲/۲۴

ریزش چاه در ساختمان در حال ساخت در سمنان جان يك مقنی ۴۰ ساله کرد را گرفت. جسد این کارگر مقنی پس از ساعت‌ها تلاش نیروهای امدادی آتش‌نشانی از عمق ۶ متری از زیر آوار خارج شد. ۹۵/۱۱/۲۵

ریزش چاه در حال حفر دو کارگر افغان را به کام مرگ کشاند. کارگران بنا به درخواست ساکنان ساختمان اقدام به حفر چاه کرده بودند که ناگهان در عمق ۸ متری بخش زیادی از دیواره چاه تخریب شد و این دوکارگر در زیر حجم زیادی خاک مدفون شدند. ۱۳۹۵/۸/۱۵

کارگر مقنی بر اثر ریزش چاه در يك پروژه تجاری مشهد جاننش را از دست داد. ۱۳۹۵/۱/۲۴

منبع: اعتماد-۲ مرداد [اسد]